

فرار از انتخاب

ما پدیده‌ای داریم در زندگی که عموماً گرفتار آن هستیم. پس از آن که وارد مراقبه می‌شویم و در مسیر تغییر قرار می‌گیریم – چه در تغییر زندگی، چه سرنوشت و بسیاری از امور دیگر – کم‌کم به نقاط حساس و سرنوشت‌ساز می‌رسیم. وقتی به اندازه‌ی کافی پیش می‌رویم و زمانِ عمل فرا می‌رسد، عمل ما با انتخاب‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز گره می‌خورد. این همان نقطه‌ی سرنوشت است که در بعضی از بحث‌های پیشین درباره‌اش سخن گفتیم؛ گاه از آن با عنوان «مراقبه‌ی سرنوشت» یاد کرده‌ام، و گاه با تعبیر «انتخاب سرنوشت»؛ وقتی به این نقطه می‌رسیم، راه‌هایی برای فرار از انتخاب پدید می‌آیند. «فرار از انتخاب» هر چیزی است که به من این امکان را بدهد که بگویم اکنون انتخابی در کار نیست؛ هر چیزی که مرا قانع کند که من فقط نشسته‌ام، نفس می‌کشم، چشمانم باز است، گوشم می‌شنود، و هیچ انتخابی پیش رو ندارم. در حالی که، به تعبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن خطبه‌ی نهج‌البلاغه، «راه باز است». حضرت می‌فرماید: اَعْمَلُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ عَلَى أَعْلَامٍ بَيْنَهُ فَالطَّرِيقُ نَهْجٌ... (خطبه ۹۴ نهج‌البلاغه)

یعنی همین حالا، هر که هستی – زن یا مرد، زندانی یا آزاد، بیست‌ساله یا نودساله – راه پیش رویت چون اتوبانی باز است. آن حدیث عنوان بصری، مربوط به پیرمردی نودساله است. عنوان بصری وارد می‌شود و از گفت‌وگویی که میان او و حضرت صادق علیه‌السلام رخ می‌دهد، متنی پدید می‌آید که جزو قوی‌ترین و بی‌نظیرترین متون است. هیچ بهانه‌ای نداری. هر کاری بخواهی می‌توانی بکنی. اگر اشتباه کرده‌ای، می‌توانی توبه کنی. اگر در نامه عملت چیزی نادرست نوشته شده، می‌توانی آن را تغییر دهی. اگر قلم «کرام‌الکاتبین» چیزی بد نوشته، باز هم می‌توانی آن را عوض کنی. اکنون راه باز است، هیچ ابهامی در کار نیست. همه انتخاب‌های تو – از بنیادی‌ترین و ذاتی‌ترین و اساسی‌ترین انتخاب‌ها تا سطحی‌ترین و طبیعی‌ترینشان، از اینکه در مسیر زندگی چه می‌کنی تا اینکه چای می‌نوشی یا قهوه – همه همین حالا در جریان‌اند. هیچ چیز بیرون از انتخاب نیست. و انسان، در نخستین گام فرار از انتخاب، برای خود انتخاب‌هایی در جاهای دیگر می‌سازد تا این فرار را پنهان کند.

این انتخابی که الان دارد می‌کند، همین الان، در همین لحظه که نشسته و درگیر این بحث است، آغاز می‌شود. در ابتدا، ذهن انسان پر است از چیزهایی مثل جبر، تقدیر، تکوین، روزگار، طبیعت، خدا، شیاطین، جادو، دعا نوشتن و مانند این‌ها. هیچ‌کس از ما آدم‌های معمولی نیست که در مرحله‌ای از زندگی با این نوع افکار سر و کله نزده باشد؛ همیشه نوعی گرایش وجود دارد که بگوییم «تقصیر پدر و مادر من بود»، یا «تقدیر چنین بود»، یا «فلان اتفاق باعث شد». یعنی انسان در مرحله‌ی اول می‌کوشد تقصیر را به گردن دیگری بیندازد، در گذشته یا حال یا آینده. این فرار اول است.

بعد به مرحله‌ای می‌رسد که متوجه می‌شود خودش همه انتخاب‌ها را انجام داده و دیگر کاری از دستش برنمی‌آید. یا می‌گوید بروم سراغ عالم ذر؛ عالمی که برای فرار از اکنون، خیلی خوش طعم و فریبنده است. عالمی مبهم که نمی‌دانیم کجاست؛ گاهی می‌گوییم همین جاست، همین زمان است، اما درواقع معنایش این است که از کاری که باید همین الان انجام دهد، خودش را برمی‌گرداند به یک عالم ذری خیالی. می‌گوید: «از این ستون به آن ستون فرج است.» در حالی که چنین عالمی در همین «الان» وجود ندارد. این فرار دوم است.

فرار سوم وقتی است که انسان پذیرفته کاری باید بکند، همین حالا هم باید بکند، و حتی تصمیم گرفته وارد عمل شود. اما به جای اینکه نیروی خود را صرف اصل انتخاب کند — همان انتخابی که واقعاً مربوط به خودش است — آدرس عوضی به خودش می‌دهد. یعنی به جای تمرکز بر انتخاب حقیقی، سراغ چیزهایی می‌رود که اختیار آن‌ها در دست او نیست. انسان قدرت علم و انتخاب دارد، و همه‌ی دلایل عقلی و نقلی و شهودی هم این را تأیید می‌کنند. اما مهم این است که چه چیزی را می‌تواند انتخاب کند. مثلاً نمی‌تواند با یک انتخاب ناگهانی را کفلر شود یا حکومت را عوض کند، اما می‌تواند در هر شرایطی انتخاب درونی و اخلاقی خودش را انجام دهد.

فرض کنید انسانی در اردوگاه عراق اسیر است؛ در همان‌جا می‌تواند یک انسانی باشد که در اوج اسارت موفق‌ترین و مؤثرترین انسان است؛ یا می‌تواند انسانی باشد در نهایت افسردگی و بی‌عملی؛ یا حتی کسی که از سر خیانت، با دشمن همکاری می‌کند. این‌ها همه انتخاب‌های اوست، مربوط به خود او، نه شرایط بیرونی.

اما انسان معمولی، به جای اینکه این را ببیند، سراغ شرایط بیرونی می‌رود و می‌گوید: «دیدم استادم با من چه کرد؟ دیدم دوستانم در گروه چه برخوردی کردند؟ و بعد می‌پرسد: «حالا تو که می‌گویی همه چیز انتخاب خود انسان است، بیا بگو چرا دوستانم با من این‌طور رفتار کردند؟ در حالی که رفتار آن‌ها انتخاب آن‌هاست؛ آن بحثی که قدرت انتخاب انسان را اثبات می‌کند، می‌گوید تو نیازی به دوست نداری، بلکه این دوست دوستی که به تو نیاز دارد. تو در هر شرایطی می‌توانی خودت باشی و آنچه را که مربوط به خودت است، انتخاب کنی. اما اینکه دوست با تو چه رفتاری می‌کند، به هزار عامل دیگر بستگی دارد؛ به انتخاب خودش بستگی دارد. با این حال، هر انتخابی که او بکند، تو را مجبور نمی‌کند که بنشین زانوی غم بغل بگیری و بگویی: «عجب نامردی بود!»

می‌توانی بهترین دوست را داشته باشی اما همیشه احساس تنهایی کنی؛ یا می‌توانی بدترین دوست را داشته باشی اما احساس کنی بهترین آدم هستی. می‌توانی بدترین همسر را داشته باشی و همان همسر بد برایت عامل رشد شود؛ یا بهترین همسر را داشته باشی و مدام او را عذاب بدهی و فرصت رشد را از خودت بگیری.

مثلاً فرض کن قبولی در کنکور دانشگاه شریف جزو انتخاب‌های مستقیم تو نیست؛ اما به تو گفته می‌شود که در هر شرایطی می‌توانی پله‌های علم و تفکر را طی کنی. تفکر منوط به این نیست که حتماً در شریف درس بخوانی یا استادی معروف داشته باشی. آنچه مربوط به انتخاب انسان است، در حیطه خود او و در همین لحظه جاری است.

بعضی انسان‌ها وقتی راه‌های فرار قبلی را بستند، به سراغ فرار سوم می‌روند: آدرس غلط دادن به خود. مثلاً می‌گویند: «بین، دیدی تو گفתי همه چیز دست خود آدم است؟ منم باور کردم، زحمت کشیدم، درس خواندم، تلاش کردم برای قبولی در شریف، اما نشدم! پس معلوم است انتخاب دست ما نیست.» یا گاهی وارد مسیرهایی مثل انرژی درمانی و نیروهای اسرارآمیز می‌شوند، و وقتی نتیجه نمی‌گیرند، می‌گویند: «دیدی؟ هیچ چیز فایده ندارد!» این همان آدرس غلط است، و از همه‌ی فرارها خطرناک‌تر، چون انسان را از دیدن حقیقت درونی خودش باز می‌دارد.

اگر انسان بتواند از این گردنه هم عبور کند و از فریب خود دست بردارد، تازه راه برایش باز می‌شود. اما اگر نتواند، وارد فریب چهارم می‌شود: یعنی پذیرفتن ظاهر انتخاب، اما استفاده از نیروهای ماورایی برای پوشاندن همان فرار درونی. در این مرحله، حتی نیروهای برتر و مقدس — مانند ایمان به خدا، پیامبر(ص)، یا ائمه علیهم السلام — را در خدمت آدرس‌های غلط خود می‌گیرد.

ابتدا از آدرس غلط دست برمی‌دارد، اما برخی پس از مدتی دوباره بازمی‌گردند و نه تنها به فریب قبلی برمی‌گردند، بلکه یک درجه فریب کارتر می‌شوند. در واقع، همه‌ی معارف و نیروهای برتر، آن‌هایی که اعتقاد به ائمه‌ی اطهار و توسل دارند، مثلاً خدا یا پیامبر(ص)، همه را در خدمت این اهداف و آدرس‌های غلط قرار می‌گیرند. در واقع، بعضی‌ها وقتی از آدرس غلط دست برمی‌دارند، ناگهان دوربرگردان می‌زنند؛ نه تنها به همان فریب سابق بازمی‌گردند، بلکه یک درجه هم فریب کارتر می‌شوند. مثلاً می‌گویند: «اگر خدایی هست، چرا کرونا را از بین نمی‌برد؟» در حالی که با چنین سؤالاتی فقط می‌خواهد چیزی را پنهان کند: این حقیقت را که همین الان، در همین لحظه، خودش دارد زندگی‌اش، سرنوشتش، و حقیقت وجودش را انتخاب می‌کند.

آن پیرمرد نود ساله‌ای که در روایت عنوان بصری آمده، همین را نشان می‌دهد: در هر لحظه‌ی حیات، در هر شرایطی، انسان در حال انتخاب است — انتخاب اینکه چه کسی باشد: من باشم یا علامه طباطبایی باشم و یا سلمان فارسی یا صدام حسین. ماهیت همه آنچه گفته شد همین است: تا وقتی انسان به این نقطه نرسد، تا وقتی به معرفت انتخاب نرسد، هیچ معرفتی در کار نیست.